

ادبیات کلاسیک در آستانه عصر جدید:

سه رویکرد

■ فرزانه سجودی

نسخه انگلیسی این مقاله در سمینار «موضوعیت متون کلاسیک آستانه هزاره سوم» که از پنجم تا هشتم فوریه ۲۰۰۰ در دانشگاه روهیا در شهر باریلی برگزار شد، قرائت شده است.

ارزشمند می‌داند که باید به مثابه نماد گذشته و گاهی در حکم نمادی فرهنگی یا ملی که موجب افتخار است با دقت و حوصله نگهداری و حفظ شود. در این رویکرد ادبیات کلاسیک نظام‌هایی اندموار، زنده و پویا تلقی می‌شوند. معمولاً شرح صریح برای آنها تثبیت شده است، و کسی مجاز نیست در این شرح‌ها یا بهتر بگوییم در این «معناهایی» که برای ادبیات کلاسیک داده می‌شود تردیدی به خود راه دهد. در حقیقت از این دیدگاه متون ادبیات کلاسیک دال‌هایی هستند با مدلول‌هایی که به دست «خواننده» شارحان این رویکرد صراحت و شفافیت یافته‌اند. بنابراین ادبیات کلاسیک آن گونه در این رویکرد به آن نگریسته می‌شود، نظام‌هایی هستند، بسته معین و ثابت، جهان‌هایی شناخته شده که به گذشته تعلق دارند و اصولاً نقش‌های نمادین افتخارآمیز کاری با ادبیات امروز ندارند. پژوهشگرانی که این رویکرد را به کار می‌بندند، اغلب در برابر «خوانش‌های» جدید ادبیات کلاسیک چنان برمی‌گردانند که گویی با سختی کفرآمیز روبه‌رو شده‌اند. اجازه بدهید این رویکرد «رویکرد سنتی» بنامیم.

مدافعان این رویکرد در واقع هیچ ارتباطی بین ادبیات کلاسیک و رویکرد عمومی ما به تاریخ، جامعه و زندگی قائل نیستند. در این رویکرد در بهترین حالت ادبیات کلاسیک حتی از ارزش‌های زیباشناختی‌اش نیز تهی می‌شود، زیرا ارزش‌های زیباشناختی آثار هنری در عدم قطعیت نشانه‌ها، یا به اصطلاح بازی نشانه‌ها در آثار نهفته است، ارزش زیباشناختی حاصل تأخیر در درک است. اما در پژوهشگرانی که رویکرد نخست را اتخاذ کرده‌اند، ادبیات کلاسیک به یک نوع انعطاف‌ناپذیر مدرسه‌ای تبدیل می‌شود، با معانی‌ای معین که خوانندگان ادبیات کلاسیک این مورد دانشجویان ادبیات هستند، باید آنها را بیاموزند. این رویکرد به وضوح مفهوم «سلطه»، سلطه معلم، سلطه تفسیرگر، که در بسیاری از موارد به گمانم به «منتقد» نامیده می‌شود، در ارتباط تنگاتنگ است. سرانجام، ما این نکته را بیفزاییم که این رویکرد همسوس است با رویکردی عام‌تر از جهان، جوامع انسانی، تا آن جوامع و تعامل بین جوامع را مفاهیمی قابل محاسبه و کمیت‌پذیر می‌داند که قضا و ویژگی‌های عام پروژه مدرنیته‌اند.

خلاصه می‌کنم: حامیان این رویکرد بی‌تردید آثار ادبی را در خور ستایش می‌دانند و بسیار می‌ستایند، اما به مثابه چیزی عینیته یافته، به مثابه ابژه آن

در آستانه هزاره سوم هستیم و به نظر من بدیهی است که برجسته‌ترین ویژگی عصر جدید گرایش به تکثر، ناهمگنی، و تنوع در برابر کلیت‌های جهانی، همگنی و یکسانی و وحدت عام است. این روزها ما از گفت‌وگوی بین تمدن‌ها سخن می‌گوییم، و نه سلطه یکی بر دیگری. این گفت‌وگو در واقع از نوع مکالمه‌ای است بین لایه‌های پایینی سلسله‌مراتب قدرت و نه مذاکرات رسمی معمول بین مراجع راس هرم قدرت. و مهم‌تر از آن این گفت‌وگو باید مکالمه‌ای باشد برای به شناختن، برای آگاهی از تنوع و احترام به آن، و نه برای کسب سلطه و اقتدار. ما می‌خواهیم، مجبوریم و باید تکثر و تنوع فرهنگی را بپذیریم.

با این مقدمه کوتاه به بحثی خواهیم پرداخت درباره مطالعه متون کلاسیک به طور عام، و متون کلاسیک فارسی به طور خاص و اهمیت روش در این گونه مطالعات.

نخست گمان می‌کنم بهتر است اشاره‌ای کنم به مسیر توسعه که در بیشتر کشورهای شرقی، یا شاید بهتر است بگوییم فرهنگ‌های شرقی، مسیری مشترک بوده است و الزاماً همان راهی نیست که در غرب پیموده شده است. بنابراین مفاهیمی چون دوران کلاسیک، دوران تیرگی، رنسانس، مدرنیته و پسا مدرنیته را باید هنگام بحث درباره وضعیت خودمان با دقت و احتیاط به کار بریم، زیرا در عین آن ما بخشی از جامعه بشری به مثابه یک کل هستیم، از نظر تاریخی مسیر خاص خودمان را پیموده‌ایم. هر چند، منفک نیستیم و متغیرهای بسیاری از جمله آن چه به طور کلی در غرب می‌گذرد بر جامعه معاصر ما تأثیر گذاشته است.

بنابراین، وقتی این جا از متون کلاسیک حرف می‌زنم دقیقاً منظورم متون کلاسیک غرب از جمله کلاسیک‌های یونان که نقش بزرگی در آستانه عصر جدید (قدیم) در بین قرون ۱۳ و ۱۶ میلادی بازی کرد، نیست. هر چند رویکرد من به متون کلاسیک شرقی (در این مورد خاص فارسی) را می‌توانم نه تنها به متون کلاسیک غرب بلکه به مطالعه گذشته به طور عام، و هم چنین مطالعه تاریخ بسط داد.

به اعتقاد من دو رویکرد غالب در مطالعه متون کلاسیک ادبی به چشم می‌خورد، رویکرد سوم که در این مقاله نیز طرح خواهد شد، آرام آرام سر بر می‌آورد و به نظر می‌رسد به مشکلات ما در آستانه عصر جدید (جدید) بسیار کارآمد باشد.

رویکرد نخست ادبیات کلاسیک را چیزی منجمد جسمی مرده و در همان حال

بیشتر فتن ترک سویه بوده.
مشکل

سینماها را از یک سویه بودیش است، الان کار
به جای رستورانها و کافهها که در گذشته
چشمه های فتنه های جوانان بودند، البته این
قبول است، خصوصاً در کشورهای غربی، مطالعه
افتخار است، اما در قلمرو ما این بافت صورت گرفته

دیگر داوود...
نوع سینما...
اصطلاح تمام...
بدهند...
به انتخاب...
صنوف دیگر...
جایزه بدهند

با روندی که در بسیاری از کشورهای
پیش گرفته است، با هم مشکل داریم، به قوت
خود باقی میماند، چون تا یک گروه آوری
که اعضا را با هم چندان هم نمی بینند و
هر یک از آن و شوقه و نشاط خاصی نسبت
به دیگری ندارند، نمی توانیم بگوییم که
یک مسواره میرفت و این را با یک مسواره
دیدیم، هر سال با سال قبل فرق می کند و
فیلمهای جدیدی هم هیچ وقت با هم قابل
مقایسه نبوده اند، وقتی در جشنواره هم
خواهیم بگردیم، جایزه می گیریم و هم گواهی می
این دو جایزه برای آن است که این نشان
می دهد که جشنواره در انتخاب بهترینها دچار
سردرگمی نیست.

■ طرفداران هر مورد انتخاب صنوفه مسورتان
این است که هر صنف به طور مستقل فیلم
انتخاب کند، این که در هیات آداری باشند؟
■ صحنه منظره این است که هر صنف با
هیأت آداری مستقل عمل کند و هیأت آداری
بگوید، این که با چه هدفی برتر را انتخاب کرده
است.

و عرضه تولید هم آهنگ خودش را داشته و
مردم هم آهنگ خودشان را، یعنی جایگاه را
چهار صنف متفاوت و مستقل در کشور
نظام همیسته ای در این میانه نمی توانیم
کنیم و بگوییم این جریان مثل اختلاف های
رنجیر به هم متصل است و یک اتفاق فرهنگی
و هنری در سینمای کشور ایجاد کرده است.
واقعیست، پس سینمای ما این است.
■ طالبان هر صنف هم در هیأت آداری با موضوع
بحث و مذاکره دارند.
■ نبوی، سینما که با تاریخ نداشته است...

■ صنف آداری با آواز زاده درست می گویند، ما
با یک بینه می بینیم، این همه سال سینما
پیشن رفته یا در جازده یا پس مانده است،
واقعیت این است که پیمبر رفته است، اما

مثال‌هایی که بیانگر میل به گریز از این گفتمان مدرسه‌ای‌اند. برای مثال یکی دو بیت از حافظ می‌آورم:

مطرب کجایت تا همه محصول زهد و علم
در کار بانگ بربط و آواز نی کنیم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنیم
یا:

حدیث مدرسه و خاتمه مگویی که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه

رویکرد دوم، هر چند به ظاهر تفاوت بنیادی و آشتی‌ناپذیر با رویکرد اول دارد، پیامدهایش چندین تفاوتی با پیامدهای رویکرد اول نمی‌کند. دست‌اندرکاران این رویکرد روشنفکران «مدرن»‌اند، که معتقدند گذشته ما، از جمله آثار کلاسیک ادبیات ما، کهنه و سستی‌اند و حتی ارزش مطالعه ندارند. این گروه به شدت تحت تأثیر نوعی مدرنیته «وارداتی»‌اند و نه مدرنیته اکتسابی. این مدرنیته وارداتی درونی نشده است و هضم نشده است. حاصل رشد طبیعی و گسست منتقدانه از سنت نیست که در آن سنت زنجیره‌های است منتهی‌شونده به مدرنیته و مدرنیته آنی است که خود به زنجیره‌های پیشین، به سنت تبدیل شود. حاصل گسست از سنت و فراموشی آن است. این «مدرنیته» وارداتی پیام نقد فعال و پرشور گذشته، حفظ زنجیره و حرکت پیشرونده به سوی آینده نیست. حاصل نقد مستمر نیست. با فراموشی و گسست سر و کار دارد.

آسان می‌توان حدس زد که پیامدهای غایی این رویکرد به ادبیات کلاسیک با وجود تفاوت‌های شدید ظاهری که کاملاً مشابه رویکرد نخست خواهد بود. در یک رویکرد متون ادبیات کلاسیک به مثابه اشیاء موزه‌ای، ایزه‌هایی مرده که فقط شایسته ستودن هستند ارزش‌گذاری می‌شوند. رویکرد دوم ادبیات کلاسیک را متعلق به گذشته و بی‌ربط به حال و در نتیجه فاقد ارزش توجه می‌داند. این نگاه دوم، حتی اگر حاصیانش نپذیرند در عمل مبتنی بر مفهوم مصرف است. نظریه مصرف به مصرف نظریه انجامیده است. مصرف افکار، و نظریه‌های وارداتی که در بیشتر موارد با شرایط و ضروریات جوامع ما انطباق ندارد، زیرا پیامد مطالعه انتقادی خاص شرایط ما نیستند. شرایطی که خود پیامد گذشته ما، تاریخ ماست. البته باید این نکته را متذکر شوم که بحث مخالفت با دستاوردهای فرهنگ‌های دیگر، بخصوص فرهنگ‌های غربی، به کلی مطرح نیست. با صرف مصرف آنهاست مصرف نظریه، مصرف سبک هنری و غیره درست همان طور که کالاهای وارداتی مصرف می‌شوند این فاجعه‌آفرین است. به اعتقاد من دستاوردهای فرهنگی و نظری غرب باید فعالانه، یعنی انتقادی و تحلیلی خوانده شوند و نه منفعلانه یعنی مصرفی.

و سرانجام رویکرد سوم، که طرح آن مورد نظر است، شکل نوشتاری زبان را یک نظام دلالت‌گر قائم به ذات، خودپو و باز می‌داند و می‌کوشد متون ادبیات کلاسیک را به مثابه نظام‌های دلالت‌گر پویا و زنده بخواند. با این رویکرد آثار کلاسیک ادبی و مثابه جهان‌هایی که یک بار برای همیشه آفریده شده‌اند، تلقی نمی‌شوند بلکه عوامل مقالی منظور می‌شود که بالقوه می‌توانند بارها و بارها آفریده شوند. لب کلام در همین جاست. لذت خواندن آثار کلاسیک و نه فقط آثار کلاسیک. در این واقعیت نهفته است که این متون (نیز) از مرزهای خود می‌گذرند. مرز کتاب را زیر پا می‌گذارند و خواننده را در زمین بازی رها می‌کنند، زمینی که چون کارگاهی در خور کار آفرینش، و به این ترتیب لذتی که حاصل می‌شود نه لذت مصرف که لذت تولید لذت آفرینش است. این متون (نیز) به لحاظ ساختاری هزار

نوهایی هستند نه هیچ نقشه معین از پیش تعیین ندارند و تلاش برای چنین نقشه‌ای (که پژوهشگران رویکرد اول گمان دستیابی به آن دارند) جز کردن این آثار از ارزش‌های زیبا آفرین بالقوه‌شان هیچ ثمری ندارد. در این رویکرد خوانش خلاق و زیبا مورد نظر است. به هر کمش کنش فعال بین متن و خواننده است پیوسته متن را جوان می‌کند. گویی این بیت حافظ خود سرگنشت این آدم کلاسیک است:

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم

ادبیات کلاسیک پیر است اما قابلیت پیوسته جوان شدن را در خود دارد. چگ در آغوش گرفتن آن، شرط جوان شدن آن است. یعنی چگونه خواندن آن، کردنش از اتحاد و به فعل درآوردن توانایی‌هایی که زمان نمی‌شناسند و همین قابلیت در انداختن طرحی نو را در خود دارند.

اجازه بدهید خطی گرفته از مقالات مولانا شمس تبریزی را بررسی کنید شمس می‌نویسد:

«آفتاب است که همه عالم را روشن می‌کند. روشنی می‌بینی که از دهانم می‌افتد. نور برون می‌رود از گفتمارم، در زیر حروف سیاه می‌تابد!...»

و نور چون معنی است دست نیافتنی است ناملوس است مظهر نور نیست سیال است و جهان را در لحظه‌ای درمی‌نوردد شگفت‌انگیز است زیاست تماشایی. می‌بینیم که مولانا معنا را به نور تشبیه کرده است. و نوشتار را هر حروفی سیاه است بر کاغذ منشاء این نور دانسته است. تکثر، حتی تکثر خود، یکی مبنای ادبیات کلاسیک عرفانی است که مانع از آن می‌شود که معنا منجمد و مف شود و اندیشه گرفتار جزم. نقل دیگری از مجموعه مقالات مولانا را می‌خوانیم: «گفتند ما را تفسیری از قرآن بساز، گفتیم تفسیر ما چنان است که می‌دانید:»

از محمد و نبی از خدا. این «من» نیز منکر می‌شود مرا. می‌گویمش چون منکر می‌کن برو، ما را چه صلاص می‌دهی؟ می‌گوید: نی نروم، همچنان باشم منکر. این که نفس من است سخن من فهم نمی‌کند. چنان که آن خطاط سه گونه خط بنشیند یکی لو خواندی لاغیر، یکی هم لو خواندی هم غیر، یکی نه لو خواندی نه غیر لو! از منم که سخن می‌گویم، نه من دانم و نه غیر من.»

آری: آثار ادبیات کلاسیک به لحاظ سبکی کهنه هستند و کسی نمی‌گوید که جهان‌های نو ادبی را باید یا همان سبک و صورت آفرید. حرف بر آن است که باید ژرف‌تر برویم، ساختار این آثار را بشناسیم، چگونگی کارکرد آنها را در حکم نظام‌های دلالت‌گر نایستا بررسی کنیم و سپس ببینیم در هنر و واقعیت آیا می‌توانیم جهان‌هایی بیافرینیم مبتنی بر اصل درونی آثار کلاسیک که تا آن جا من از خواندن آثار کلاسیک ادبیات فارسی دستگیرم شده است «چالش بین گفتمان آزادی و گفتمان سلطه است، چالش بین تکثر و تنوع از یک سو و نگاه همگن، واحد و پیش‌انگاشته به جهان از سوی دیگر.» این متون برای ما مانند الگوهایی از جهان عمل می‌کنند اما نه جهانی یا خردورزی مکانیکی. متن، یا بهتر بگوییم زبان چنان ساختاری دارد که جایی برای سلطه باقی نمی‌گذارد، کانونی برای اعمال تسلط در آن نیست. متن میدان آزادی است. رهایی دلال‌ها از مدلول‌های مقرر، و مبتنی بر کمی‌شدگی خردورزانه یعنی بازی و بازی یعنی لذت. و این دقیقاً همان چیزی است که از جهان در هزاره جدید انتظار می‌رود. جهانی که از خردورزی خسته است، جهانی که از عینی‌شدگی، از سلطه یکی بر دیگری خسته است شایسته است احترام به تفاوت، تکثر و تنوع فرهنگی را بیاموزد، و ادبیات کلاسیک الگوهای بالقوه این مفاهیم‌اند. ●